

دبیر خانه امور معرفتی

طرح نظام جامع اندیشه اسلامی

درس: نظریه‌ی تاریخی امامین انقلاب

ارائه دهنده: استاد سلیمانی

بسم الله الرحمن الرحيم

رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً. اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آباءه فی هذه الساعة و فی کل ساعة و لیا و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه أرضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

ایجاد رجبیه را به همه کسانی که این بحث و برنامه را گوش می دهند یا تماشا می کنند، تبریک عرض می کنم. موضوع بحث ما «تاریخ از منظر امامین انقلاب» است. تاریخ یک گستره بسیار وسیع دارد و در این فرصت اندک نمی توانیم همه ابعاد تاریخ را از منظر امامین انقلاب مورد بررسی قرار بدهیم. آنچه امشب می خواهم عرض کنم، درباره تاریخ سیاسی و اساساً سیره سیاسی اهل بیت (علیهم السلام) است و این که چه نگاه هایی در مورد این سیره سیاسی وجود دارد و نسبت اهل بیت (علیهم السلام) با سیاست و حکومت از منظر محققانی که در این عرصه بحث کرده اند، چیست و تمایز دیدگاه مقام معظم رهبری با دیدگاه سایر محققانی که در این عرصه بحث کرده اند، در کجاهاست.

برخی از کسانی که به تاریخ اهل بیت (علیهم السلام) پرداخته اند اساساً به موضوع سیاست و موضوع حکومت به صورت جدی توجه نکرده اند. مواجهه ای که اهل بیت (علیهم السلام) بعضاً موردی با برخی از سلاطین و خلفا داشته اند را ذکر کرده اند اما تحلیل در این زمینه ارائه نداده اند. برخی دیگر بخصوصه در حوزه نسبت اهل بیت (علیهم السلام) با سیاست و حکومت، پس از مطالعاتی که داشته اند، اظهار نظر کرده اند. اگر بخواهیم اینها را تقسیم بندی بکنیم و بسنجیم،

باید بگوییم اینها چند دسته اند: **یک دسته**، کسانی اند که منکر رسالت سیاسی و عزم تشکیل حکومت انبیا و ائمه (علیهم السلام) هستند. اینها مخالف حرکت انبیا و ائمه طاهرین (سلام الله علیهم اجمعین) هستند که شاید در

دوران معاصر، یکی از چهره‌های مشهوری که در این زمینه، اظهار نظر کرد، مهندس مهدی بازرگان است که در کتاب «آخرت و خدا» در بحث هدف رسالت انبیا، یک بحثی دارد، می‌گوید انبیا دنبال تأسیس حکومت اصلاً نبودند و برای خودشان حق حاکمیتی قائل نبودند، مرجعیت سیاسی نداشتند و حداکثر این است که توصیه‌هایی در زمینه سیاست داشته‌اند.

عبارتش [مهندس بازرگان] این است: «حکومت و سیاست یا اداره امت و مملکت و ملت از دیدگاه دیانت و بعثت پیامبران با سایر مسائل و مشاغل زندگی تفاوتی اصولی ندارد. همان طور که قبلاً گفته شد، اگر اسلام و پیامبران به ما درس آشپزی و باغداری یا چوپانی نداده و به خودمان واگذار کرده‌اند تا با استفاده از عقل و تجربه و تعلیمات و با رعایت پاره‌ای احکام حلال و حرام شرعی، آنها را انجام دهیم، امور اقتصاد و مدیریت و سیاست هم به عهده خودمان می‌باشد». ایشان می‌گویند: «واقعیت این است که قیام علیه بیدادگری و ایثار در راه حق و حقیقت پیدا، جزء فطرت انسان است و از مبانی تشیع می‌باشد. ضرورتی ندارد که تصمیم به مبارزه و انقلاب و تعلیم سیاست و اقتصاد، با جزئیات و ریزه‌کاری‌های مربوطه، در برنامه بعثت انبیا گنجانده شده باشد» سپس مقداری صریح‌تر صحبت می‌کند و می‌گوید: «بر اساس نصوص مکرری که در قرآن داریم، رسول مأمور او (مأمور خدا) سر سوزنی در رسالت و دعوت خود از حدود تذکر و انذار و ابلاغ، پا فراتر گذاشته و خود را موکل و مسیطر بر مردم و مسؤول ایمان و اعمال آنان بداند» یعنی قرآن نخواست و مکرر ذکر کرده که رسولش نباید خودش را موکل مردم بداند، مسیطر مردم بداند، حاکم مردم بداند بلکه باید فقط در حد یک مژگر و انذارکننده باشد. می‌گوید وقتی که در امور دینی، این طوری است «پس به طریق اولی نمی‌خواهد هیچ فرد مؤمن، خواه عامی و خواه از خواص یا از داعیان خلافت و ولایت و وراثت پیامبران و پیشوایان، به اسم تبلیغ و تحمیل دین و حتی دفاع از آن، به کسی فشار وارد آورد، تا چه رسد به اجرای دین و واداشتن مردم به عبادت خدا» یعنی می‌گوید پیامبران، مأمور نبودند که تشکیل حکومت بدهند، دین را اجرا کنند با قدرتی که در عرصه حکومت به دست بیاورند و مردم را به سمت دینداری ببرند. بر این اساس، ایشان می‌گویند: «امر مسلم، این است که پیامبران خدا نه از راه اعمال قدرت و نظارت بر عقاید و اخلاق مردم، انجام رسالت و تبلیغ ایمان و معرفت و عبادت کرده‌اند و نه برای دعوت به توحید و مبارزه با شرک و استکبار و الحاد، اقدام به تشکیل حکومت و تأمین قدرت برای خود و امت نموده‌اند». این دیدگاهی است که ایشان در این زمینه ارائه می‌دهد.

خب این دیدگاه را ما بعداً با بحث‌هایی که داریم، نقد می‌کنیم، اما اجمالاً باید بدانید که ایشان یک خلطی را اینجا انجام می‌دهد و آن، این است که احساس می‌کند تشکیل حکومت با بیعت مردم و با رضایت مردم، به معنای

تحمیل اقتدار خود بر مردم است و به معنای نوعی استبداد است و اموری از این دست، و فشار آوردن به مردم. نکته بعدی این است که ایشان اساساً حق حاکمیت را برای خداوند متعال - که اصالتاً برای خداوند متعال است، بعد برای پیامبر، بعد برای اهل بیت (علیهم السلام) و ولایت الهی، چنین حق حاکمیتی را - قائل نیست در حالی که ما هم ادله عقلی برایش داریم هم ادله نقلی.

باز کسی که چنین دیدگاهی دارد و قائل است که اهل بیت (علیهم السلام) اساساً برای خودشان شأن حاکمیتی قائل نبودند و دنبال تأسیس حکومت نبودند، **ابن تیمیه** است. ابن تیمیه در کتاب «منهاج السنه» جلد چهارم می گوید: «علی [علیه السلام] هیچ گاه معتقد نبود که رهبر امت است. این ادعا هم که حاکمان، ظالمانه مانع رسیدن آنان به حقوقشان شده باشند نیز پذیرفتنی نیست؛ زیرا امامان شیعه هیچ گاه پیگیر رهبری خود نشدند و اصلاً چنین اعتقادی نداشته‌اند و انتساب چنین مطلبی به امامان شیعه، دروغ بستن به آنان است» بعد ادامه می‌دهد و می‌گوید امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هم مردم را در زمان خلافت خلفای سه گانه، به اطاعت از خودش دعوت نکرد. خب اگر حضرت در یک زمانی سکوت اختیار کرد و به خاطر مصالح اسلام نیامد جامعه را دعوت بکند، ابن تیمیه از این برداشت می‌کند که پس اساساً برای خودش چنین حقی را قائل نبود و حق حاکمیت را از آن خودش نمی‌دانست.

در معاصرین، **محمد علی امیر معزی** داریم از پژوهشگران و استادان شیعه‌شناسی در دانشگاه سوربون فرانسه است و شاگرد هانری کربن بوده و تحت تأثیر کتاب‌های ایشان و مطالعات اسلامی تشیع بوده و آثار بسیاری در حوزه اندیشه امامیه نخستین دارد. ایشان مقاله‌ای تحت عنوان «نظریه امامت باطنی در تشیع نخستین در بوته نقد» دارد که در سال ۱۳۹۱ در فصل‌نامه علمی-پژوهشی «فلسفه و الهیات» توسط آقای محمدجعفر رضایی و محمد نصیری ترجمه شده. ایشان در آنجا می‌گوید امام علی، امام حسن و امام رضا (علیهم السلام)، این سه امام، به طور مستقیم با مسائل سیاسی درگیر بودند. این امامان اولاً به اجبار وارد این صحنه شده‌اند، ورودشان اکراهی بود و اصرار مردم اینها را وادار کرد که وارد این صحنه بشوند. ثانیاً هر کدام، غیر از دورانی که متصدی امور سیاسی شدند، زندگانی‌ای سراسر غیرسیاسی داشتند. بعد می‌گوید اما امام سجاد، امام باقر، امام صادق، امام کاظم، امام جواد، امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام) هفت امامی بودند که دخالتی در امور سیاسی نمی‌کردند و در منابع، هیچ گونه فعالیت سیاسی‌ای به آنها نسبت داده نشده. این ادعای ایشان است که البته ما خواهیم گفت محققان دیگری اثبات کرده‌اند که اینها فعالیت سیاسی داشته‌اند.

در خصوص امام حسین (علیه السلام) می‌گوید که این نمونه، یک چیز استثنائی و خاص بود. او معتقد است که هیچ چیز نشان نمی‌دهد که امام حسین (علیه السلام) تصمیم به مبارزه مسلحانه با بنی امیه داشت و می‌گوید در

حقیقت، مسلم بن عقیل باعث شد که باب دشمنی با بنی امیه را روی امام حسین (علیه السلام) باز بکند و تلاش‌های امام با گفتگو و مذاکره را بی‌نتیجه بگذارد. او عقیده دارد که اگر مسلم با امویان درگیر نمی‌شد امام حسین (علیه السلام) هم با مذاکره و گفتگو، قضیه را حل می‌کرد. او دیگر هیچ توجهی به این مسأله نمی‌کند که امام حسین (علیه السلام) قبل از این که اساساً مسلم را برای بررسی میزان سازگاری دعوت کوفیان با واقعیت بفرستد، با حاکم مدینه که خواست از او بیعت بگیرد، بیعت نکرد و آمد در مکه مستقر شد و حتی عزم قیام در او به گونه‌ای زنده بود که برخی از نزدیکانش متوجه شدند و به او پیشنهاد دادند که نرود، زیرا وی را به شهادت می‌رسانند. حتی بعد از این که متوجه شد اعتماد زیادی به وفای کوفیان نیست، به بنی هاشم فرمود: «ان من لحق بی استشهد و من لم یلحق بی لم یدرک الفتح» هر کس به من ملحق نشود، شهید می‌شود و هر کس به من ملحق نشود، طعم پیروزی را نخواهد چشید. امیرمغزی به اینها توجهی ندارد و می‌گوید که هیچ یک از امامان بعدی، حضور امام حسین (علیه السلام) در کربلا را حضوری سیاسی با هدف سرنگون کردن حکومت، تفسیر نکرده‌اند بلکه این اقدام ایشان را اقدام دوست خدا و تحقق تقدیر او بنا بر اراده محبوب، تفسیر کرده‌اند در حالی که هدف قیام سیاسی و قیام تا پای شهادت برای احیای اسلام را بسیار از علمای ما گفته‌اند و امام صادق (علیه السلام) صریحاً به صفوان بن مهران جمال، وقتی می‌خواهد برود زیارت اربعین بخواند، می‌فرماید که وقتی به آنجا رفتی، بگو «بذل مهجته فیک لیستنقد عبادک من الجهالة و حیره الضلالة»؛ امام حسین (علیه السلام) قیامش قیامی کور نبود، ایشان خودش را آگاهانه داد تا امت را از جاهلیت نجات بدهد. خب ایشان می‌گویند امام زمان (علیه السلام) یک نمونه خاص دیگری است که بر اساس آموزه‌های امامیه، رجعتی پیروزمندانه دارد و وظیفه شیعه هم انتظار ظهور اوست و هر گونه کوشش سیاسی از جانب شیعیان در عصر غیبت را محکوم به شکست، ظالمانه و غاصبانه می‌داند و می‌گوید خلاف سیره سیاسی اهل بیت (علیهم السلام) است.

خب این هم دیدگاه کسانی است که منکر حرکت سیاسی اهل بیت (علیهم السلام) هستند و می‌گویند اساساً از پیامبر گرفته تا امامان ما، همه کاری به کار سیاست نداشتند، به این معنا که قصد ورود در عرصه سیاست و به دست گرفتن حاکمیت را نداشتند و اگر هم مواردی می‌بینید، یا اجبار و اکراه بوده یا یک حادثه‌ای غیرمترقبه بوده که ناخواسته واردش شده‌اند و دیگران اینها را وادار کرده‌اند وارد این عرصه بشوند.

دسته دوم: کسانی هستند که معتقدند اهل بیت (علیهم السلام) رسالت سیاسی‌شان تا زمانی امام حسین (علیه السلام) بود یعنی امام علی، امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) اهداف سیاسی و فعالیت سیاسی داشتند ولی بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) ورق برگشت و امامان بعدی، فقط دنبال مرجعیت دینی و تربیتی و عرفانی بودند و

اصلاً برای خودشان مرجعیت سیاسی قائل نبودند و هیچ تحرکی هم در این زمینه نداشتند. اینها می‌گویند شرائط زمان امام علی، امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) فرق می‌کند، زمانه‌ای بود که اینها دنبال تشکیل حکومت بودند ولی پس از این، نه. **بخشی از محققان زیدیه**، چنین دیدگاهی دارند و شواهدی هم می‌آورند؛ مثلاً می‌گویند شما نگاه کنید اهل بیت (علیهم السلام) دیگر در اینجا قیام خاصی ندارند و حتی ابوسلمه خلال وقتی برای امام صادق (علیه السلام) نامه می‌آورد و ایشان را دعوت به پذیرش رهبری قیام سیاه‌جامگان می‌کند، امام (علیه السلام) نامه‌اش را می‌سوزاند و دعوت او را نمی‌پذیرد.

دکتر سمیر مختار الیثی در کتاب خودش «جهاد الشیعة فی العصر العباسی الاول» می‌گوید: «افتقدت الشیعة بمصرع الحسین الزعیم الذی یکون محورا لجماعتهم و تنظیمهم و الذی یقودهم إلى تحقیق تعالیمهم و مبادئهم و انصرف الإمام علی زین العابدین عن السياسة إلى الدین، و عبادة الله عز و جل و أصبح للشیعة زعیما روحیا» می‌گوید شیعه بعد از این که امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، دیگر تصمیم گرفت که پرچم رهبری سیاسی را کنار بگذارد و امام زین العابدین (علیه السلام) که رهبر جامعه شیعه بود، از سیاست فاصله گرفت و به سمت دین و عبادت خدا رفت و یک رهبر روحی و معنوی شد «أصبح للشیعة زعیماً روحياً». خب ایشان باز دوباره ادامه می‌دهد و می‌گوید: «اختار علی زین العابدین الأمام الروحیة» امام زین العابدین (علیه السلام) امامت روحی را پذیرفت «التي تقربه من أقطاب الصوفیة» مثل قطب‌های صوفیان شد که فقط به دنبال معنویت و ذکر دادن و دعا خواندن و گریه کردن و عبادت کردن بودند «تبعده عن رئاسة الاحزاب السیاسیة أو زعامة الفرق الدینیة» دیگر مثل آنها شده بود که از ریاست احزاب سیاسی فاصله گرفت؛ یعنی مثلاً نیامد ریاست قیام توأبیین یا قیام مختار را به عهده بگیرد و رهبری سیاسی فرق دینی را هم به عهده نگرفت.

او در ادامه می‌گوید امام باقر (علیه السلام) همین روال امام سجاد (علیه السلام) را ادامه داد و در میدان‌های سیاسی ظاهر نشد و به دنبال نقل روایات و احادیث نبوی رفت و تطور و تحولی در علم کلام ایجاد کرد. او می‌گوید امام صادق (علیه السلام) نیز همین روش را ادامه داد و در درگیری بین امویان و عباسیان، ورود نکرد و مثل محمد نفس‌زکیه و ابراهیم بن عبدالله هم وارد احداث سیاسی و درگیری‌ها و قیام‌های این‌چنینی نشد و این نشان می‌دهد که امام صادق (علیه السلام) هم «عکف الامام علی العلم و علی العبادة» و معتکف در کتاب‌خانه‌ها و عبادتگاه‌ها و مشغول علم و تحصیل و تدریس علم و عبادت خدا شد.

می‌بینیم که این روند را همین طور ادامه می‌یابد و در کتاب «نظریة الامام لدی الشیعة الاثنی عشریة» این روند ادامه دارد و ایشان هم وقتی می‌خواهد درباره امام سجاد (علیه السلام) صحبت بکند،

می‌گوید: «کانت فاجعة مقتل أبيه التي شاهدها بصره أقسى من أن تتركه يطلب بعد ذلك شيئا من إماره الدنيا» بعد از قیام عاشورا امام سجاد(علیه السلام) چنان فاصله گرفت از امارت دنیا یعنی از سلطنت و ریاست دنیا و اعتمادش نسبت به مردم، کاملاً از بین رفت و فاصله گرفت به گونه‌ای که در هیچ یک از شؤون سیاسی ورود نکرد «و اعتكف في العبادة» مشغول عبادت شد. خب این هم دیدگاه ایشان است. می‌گوید این روند همین طور ادامه یافت و ما شاهد این هستیم که مثلاً به گفته ایشان، زمان امام صادق(علیه السلام) نیز اوضاع همین طور بود و زمان امامان بعدی هم همین حالت هست با این که خیلی‌ها از امام صادق(علیه السلام) می‌خواستند قیام بکنند، ایشان در ظرف ضعف دولت اموی هم نیامد وارد این عرصه سیاست بشود و یا درگیر بشود. ایشان در کتابش فصلی به نام «الامامة الروحانية» دارد و می‌گوید امامان ما بعد از امام حسین(علیه السلام) امام روحی بودند.

دکتر **ناجی حسن** که در کتاب «ثورة الزعيم ابن علي» نیز همین دیدگاه را تقویت می‌کند و می‌گوید: «إتخذ علي بن الحسين موقفاً سلبياً تجاهل أحداث السياسة في عصره» امام زین العابدین(علیه السلام) نسبت به حوادث سیاسی زمانه‌اش موضع سلبی گرفت یعنی نیامد ورود بکند «و لم يورث نفسه في مشاكلها». برداشت ایشان از این که امام سجاد(علیه السلام) به قیام مختار یا قیام عباسیان و یا قیام محمد نفس‌زکیه یا قیام توابین و اینها پرچمداری کند و قیادت را به عهده بگیرد، برداشتشان این است که اساساً عرصه سیاست را امام کنار گذاشت.

این روند ادامه دارد و ما **مصطفی شیبی** را داریم که در کتاب «الصلة بين التصوف و التشيع» جلد دوم، همین بحث و دیدگاه را ارائه می‌دهد و می‌گوید امام باقر(علیه السلام) و امام صادق(علیه السلام) «قد اتبعوا سياسة علي بن الحسين» اینها هم از سیاست امام سجاد(علیه السلام) پیروی کردند «من اعتزال السياسة» یعنی اعتزال سیاسی را اختیار کردند «و لم يشاركا في هذا الصراع و انما انصرفا الى العلم و الزهد» دنبال علم و زهد رفتند.

خب شاید بشود گفت که **مدرسی طباطبایی** هم در کتاب «مکتب در فرایند تکامل» بی‌میل به این نگاه نباشد و دیدگاهش مقداری به این دیدگاه، نزدیک باشد که ایشان هم می‌گوید امامان شیعه، «علمای ابرار» بودند. دیگر وقتی گفتند علمای ابرار بودند، نه امامان معصوم و دارای علم لدنی. وقتی عصمت و علم لدنی زیر سؤال رفت، دیگر این که ما بگوییم مرجعیت سیاسی مسلمانان حق اینهاست، این هم زیر سؤال می‌رود که با این حرف، مرجعیت دینی هم به این معنا که منحصر در اینها باشد، زیر سؤال است. اینها مجموعه دیدگاه‌هایی است که این آقایان در این عرصه ارائه داده‌اند.

در برابر این دیدگاه، ما شاهد دیدگاه مقام معظم رهبری در این عرصه هستیم. من قبل از این که وارد تبیین دیدگاه مقام معظم رهبری بشوم، خوب است که چند نکته را عرض بکنم و بعد بگویم که حضرت آقا درباره نسبت اهل بیت (علیهم السلام) با سیاست و حکومت، چگونه [دیدگاهی] دارد؟

نقد دیدگاه ها

یک چند نقد نسبت به دیدگاه‌هایی که تا اینجا عرض شد، مطرح می‌کنم. یکی این که صاحبان این دیدگاه، یک جزئی‌نگری دارند و جامع‌نگر نیستند یعنی سیره اهل بیت (علیهم السلام) را به صورت جامع نمی‌بینند. البته بعضی از اینها به خاطر برخی از اغراض سیاسی، این کار را می‌کنند و برخی‌ها هم شاید به خاطر کم‌بضاعتی علمی، چنین دیدگاهی ارائه می‌دهند. مرحوم کلینی در کافی شریف، جلد ۱، صفحه ۲۶۶ می‌فرماید: «ان الله عز و جل ادب نبیه» خداوند عز و جل، پیامبرش را تربیت کرد «فاحسن ادبه» بهترین ادب را به او آموخت «فلما أكمل له الادب» وقتی خداوند ادبش را کامل کرد «قال: انک لعلی خلق عظیم» فرمود: تو بر اخلاقی عظیم هستی. بعد می‌فرماید «ثم فوض الیه أمر الدین» امر دین را به پیامبر تفویض کرد «و الامه» امر امت را هم به پیامبر تفویض کرد «لیسوس عباده» به خاطر این که بندگانش را سیاست کند. خب چطور می‌شود گفت چنین روایتی را وقتی که تصریح می‌کند که سیاست کردن بندگان و امت به عهده پیامبر است و از این دست روایات، زیاد داریم و حتی آیاتی داریم که پیامبران ما آمدند «لیقوم الناس بالقسط» به خاطر این که قسط را در جامعه، اقامه کنند، اصلاً اقامه قسط و عدل در جامعه، بدون برپایی حکومت می‌شود؟ این که می‌فرماید «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» که رسول مشخص است پیامبر است و اولی الامر مشخص است که اهل بیت (علیهم السلام) هستند و مفسرین زیادی این را گفته‌اند، حالا آیا می‌شود از پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام) در هر دستوری که می‌دهند، اطاعت بکنیم و در آن فضا یک عامل دیگری هم در رأس کار باشد، یک خلیفه غیر عادل، یک پادشاه ظالمی باشد که او هم دستور صادر کند و ما را محدود کند؟ خب بین امر امام معصوم یا ولی فقیه و امر حاکم ظالمی که اینجا حضور دارد، تلاقی پیش می‌آید؛ فلذا این تلاقی و تعارض موجب می‌شود که مؤمنین بروند دنبال اطاعت از اهل بیت (علیهم السلام) و پیامبر و ولی امر جامعه اسلامی و به واسطه او حاکمیتی تشکیل بدهند که بتوانند اوامر او را که تنها اوامر فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی نیست بلکه اوامر سیاسی است و حتی اوامر فرهنگی و اقتصادی‌اش گاهی تلاقی می‌کند با منافع و مصالحی که یک حاکم ظالم در حکومت خودش دارد. لذا ما الزاماً ما چاره‌ای نداریم که برای این که حیات طیبه در جامعه، فراهم بشود، حاکمیت را به دست امام عادل و امام معصوم و پیامبر بدهیم. این آقایان باید به این نکته، توجه داشته باشند که در سیره اهل بیت (علیهم السلام) شاهد یک تشکلی به نام «نهاد و کالت» هستیم که به صورت مخفی، اداره

می‌شود و سلاطین به دنبال یافتن این وکلای اهل‌بیت (علیهم السلام) بودند و بعضاً اینها را مثل وکیل امام صادق (علیه السلام) در مدینه را گرفتند و به شهادت رساندند. خب اینها اگر کار سیاسی می‌کردند و کاری به سیاست نداشتند، چرا آنها را به شهادت رساندند و چرا اصلاً این تشکل، مخفی باشد؟ تربیت شاگردانی که پنهان بودند و در حال فرار به این سو و آن سو بودند، به چه علت بود؟ اگر فعالیت‌های فرهنگی اهل‌بیت (علیهم السلام) ربطی به سیاست نداشت، چرا سلاطین از اینها می‌ترسیدند و اینها را زندانی می‌کردند؟ اینها نشان می‌دهد که کسانی که چنین نظراتی اظهار می‌کنند، به جوانب سیره اهل‌بیت (علیهم السلام) احاطه ندارند یا یک اغراض سیاسی خاصی را دنبال می‌کنند. راهنمایی زیادی از اهل‌بیت (علیهم السلام) می‌بینیم نسبت به کسانی که می‌خواهند قیام بکنند. تأیید ضمنی از اهل‌بیت (علیهم السلام) داریم نسبت به قیام مختار، نسبت به قیام زید بن علی، نسبت به قیام حسین، شهید فخر. خب این تأییدها آیا دخالت در امور سیاسی نیست؟ آیا این راهنمایی‌کردن‌ها دخالت در امور سیاسی نیست و نشان نمی‌دهد که این امام، یک اهداف سیاسی را تعقیب می‌کند؟

امر و نهی کردن به برخی: این که امام کاظم (علیه السلام) به صفوان بن مهران جمال بفرماید که چرا شما شترهایت را به هارون، اجاره دادی؟ آن طرف به علی بن یقظین می‌گوید در دستگاه هارون باشد و از آن طریق، به شیعیان و حزب شیعه کمک کند، آیا این حرکت، یک حرکت حساب‌شده سیاسی نیست؟ اولی در راستای تضعیف حاکمیت جور است و دومی در راستای استفاده از ظرفیت‌های حاکم جور است تا کسی داخل دستگاه است، استفاده کند تا جلوی جورش بر شیعیان و مظلومان را بگیرد.

نکته بعدی، عدم توجه به همه محورهای مبارزات سیاسی اهل‌بیت (علیهم السلام) است. اینها فکر می‌کنند که اگر اهل‌بیت (علیهم السلام) موعظه کردند، سخنرانی کردند، از ابزار دعا استفاده کردند، روح سیاست در این کار فرهنگی، دمیده نیست. این که امام سجاده (علیه السلام) سعی می‌کند قیام امام حسین (علیه السلام) جاودانه بماند، این خودش یک کار سیاسی است و این را با ابزار دعا و اشک مدام برای سید الشهداء (علیه السلام) دارد انجام می‌دهد. این را باید حرکت سیاسی معنا کرد، نه این که چون بعد فرهنگی دارد، اصلاً بعد سیاسی ندارد. این حرکت، چندبعدی است.

مبارزه با علمای درباری مثل زهری، ظاهرش یک حرکت فرهنگی اما باطنش سیاسی است که به او می‌گوید چرا جزء علمای درباری شدی؟ بیان معارف در قالب دعا، بیان مسأله امامت در قالب دعا، حرکت سیاسی است. اساساً اگر مکتبی بتواند اعتقادات، ارزش‌ها و احکام خودش را در جامعه به خوبی تبیین کند، از دل این مکتب به صورت اتوماتیک و طبیعی، حکومت متناسب با خودش جوانه می‌زند. پس نمی‌شود یک حرکت فرهنگی را

فرهنگی صرف تلقی کرد بلکه بعد از مدت‌ها، از درونش یک حرکت سیاسی بر می‌خیزد. شما نگاه کنید صفویه قبل از این که شیخ صفی‌الدین بیاید و آرام‌آرام تشکلی درست کند که توسط فرزندانش پیگیری شد، در ابتدا یک حرکت صرفاً عرفانی و معنوی و دینی بود، ولی به مرور به یک حکومت شیعی، منجر شد. اهل‌بیت (علیهم‌السلام) هم می‌دانستند چه کار می‌کنند. آنان با این حرکت فرهنگی خودشان زمینه را برای یک حرکت سیاسی بزرگ فراهم می‌کردند.

اینکه امام سجاد (علیه‌السلام) در دعایش می‌فرماید: «و اجعل لی یداً علی من ظلمنی»؛ خدایا یک قدرتی به من بده در برابر کسی که به من ظلم می‌کند «و لسانا علی من خصمنی و ظفراً بمن عاندنی» مرا پیروز کن بر کسی که با من دشمنی می‌کند «و هب لی مکراً علی من کایدنی» مکر و سیاستی به من بده در برابر کسی که با من دارد کید می‌کند. این دعا، دعای سیاسی است و نمی‌توانیم این را نادیده بگیریم. آنجا که می‌فرماید «و وفقنی لطاعه من سدّنی و متابعه من أرشدنی» اینها را نمی‌توانیم یک دعای غیرسیاسی فرض کنیم. پس این تأییدها و حرکت‌های اهل‌بیت (علیهم‌السلام) و آن شبکه و کالت و امثال اینها خودش یک کار سیاسی است. مناظرات اهل‌بیت (علیهم‌السلام) با کسانی که تفکرات دینی و سیاسی معارض با تفکر خودشان داشتند، بسیار نشان می‌دهد که اهل‌بیت (علیهم‌السلام) در جامعه، یک حرکت سیاسی جدی را تعقیب می‌کردند.

پس غفلت از تقابل سیاسی و امنیتی حاکمان با اهل‌بیت (علیهم‌السلام) هم محور سومی است که می‌شود با آن، این دیدگاه را نقد کرد و آن، این است که اگر اهل‌بیت (علیهم‌السلام) حرکت سیاسی نداشتند، فلسفه تقابلی که با اینها می‌شد، چه بود؟ این که امام کاظم (علیه‌السلام) را به زندان می‌برند، این که امام رضا (علیه‌السلام) را به دربار می‌برند و نگه می‌دارند تا کنترل کنند، این که منصور چند بار امام صادق (علیه‌السلام) را احضار می‌کند، نشان می‌دهد که حرکت امام (علیه‌السلام) یک تهدید برای حکومت اینهاست و الا چه لزومی دارد که سلاطین جور، اهل‌بیت (علیهم‌السلام) را که کار سیاسی نمی‌کردند و مرجعیت دینی و عرفانی داشتند و به تعبیر برخی از این نویسندگان، مثل اقطاب صوفیه بودند، چه لزومی دارد که آنان را ببرند زندانی کنند، برایشان محدودیت ایجاد کنند و مریدانشان را از خودشان ناراحت کنند؟ چه لزومی دارد؟ اتفاقاً ریاکارانه، خیلی وقت‌ها اینها در این گونه موارد می‌آیند حمایت می‌کنند. این معلوم است که حرکت اهل‌بیت (علیهم‌السلام) یک حرکت حساب‌شده سیاسی بود و برای اینها بسیار خطرناک بود.

من در قسمت دوم این برنامه، انشاءالله می‌گویم که مقام معظم رهبری چگونه حرکت سیاسی اهل‌بیت (علیهم‌السلام) را ترسیم کرد و دیدگاه ایشان با دیدگاه کسانی که حتی قائل به حرکت سیاسی اهل‌بیت (علیهم‌السلام) در

زمانه ما هستند، ولی در آثارشان حرکت سیاسی اهل‌بیت(علیهم السلام) به عنوان یک حرکت واکنشی و منفعل جلوه می‌کند، چه تمایزی دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم. در قسمت اول عرائضمان بحث را این طور ارائه کردیم که در رابطه با نسبت اهل‌بیت(علیهم السلام) با سیاست و حکومت، سه دیدگاه را مشاهده می‌کنیم. دیدگاه اول، دیدگاهی است که می‌گوید اساساً اهل‌بیت(علیهم السلام) دنبال حرکت سیاسی نبودند، منکر سیاسی بودن اهل‌بیت(علیهم السلام) هستند و می‌گویند که اینها برای خودشان مرجعیت سیاسی، قائل نبودند و حاکمیت را از آن خودشان نمی‌دانستند. دیدگاه دوم می‌گوید این حرکت سیاسی بود ولی یک حرکت مستمر نبود، بلکه تا زمان امام حسین(علیه السلام) دنبال حاکمیت سیاسی بودند و کار سیاسی به صورت جدی انجام می‌دادند ولی بعد از امام حسین(علیه السلام) از امام سجاد(علیه السلام) تا امام عسکری(علیه السلام) دیگر حرکت، حرکت دینی است و تربیت اخلاقی و معنوی جامعه. برای خودشان فقط مرجعیت دینی و اخلاقی قائل بودند.

در نقد این دیدگاه هم به طور خلاصه گفتیم که سه نقد به تفکر صاحبان چنین دیدگاهی وارد است: اولاً جامع به سیره، نگاه نمی‌کنند. اگر به صورت جامع به سیره بنگرند، شواهدی از مبارزات سیاسی اهل‌بیت(علیهم السلام) را به صورت جدی مشاهده خواهند کرد. نقد دوم این است که ربط بین حرکت‌های فرهنگی‌ای که روح سیاسی دارد را با عالم سیاست و حکومت، درک نمی‌کنند و این نادیده گرفتن و ندیدن ربط بین حرکت‌های فرهنگی سیاسی با سیاست و حکومت می‌تواند رهنز انسان بشود و موجب گردد که قائل بشود اهل‌بیت(علیهم السلام) دنبال کار سیاسی نبودند. نقد سوم این است که این دسته به این نکته توجه نمی‌کنند یا نمی‌خواهند بکنند که اگر اهل‌بیت(علیهم السلام) دنبال سیاست و کار سیاسی نبودند، چرا رهبران سیاسی و خلفا و سلاطین زمانه‌شان به شدت مراقب آنها بودند؛ آنان را در تنگنا قرار می‌دادند؛ به طوری که ما بعد از امام سجاد، امام باقر و امام صادق(علیهم السلام) هر چه جلوتر می‌آییم، مراقبت‌های سیاسی و محدودیت‌های امنیتی برای اهل‌بیت(علیهم السلام) زیادتر می‌شود به طوری که امام کاظم(علیه السلام) را به زندان می‌برند و سایر امامان بعد از ایشان را در دربار یا لشکرگاه، تحت نظر دارند. خب اگر واقعاً اینها دنبال کار علمی و معنوی بودند، این نوع زیر نظر گرفتن و محدود کردن، برای چیست به طوری که زمانه امام عسکری(علیه السلام) به گونه‌ای شد که برای امام بعدی، دیگر زمینه حضور در جامعه نبود؛ یعنی اگر می‌فهمیدند امام زمان(علیه السلام) کیست، او را می‌کشتند. چرا بکشند؟ این همه عالم در

جهان اسلام بودند، رهبران مذاهب دیگر بودند، حنفی بودند، شافعی بودند، مالکی بودند، چه کسی با اینها کاری داشت؟ آنها داشتند کارهای خودشان را انجام می دادند.

دیدگاه مقام معظم رهبری درباره حرکت سیاسی اهل بیت

اما در این بخش می خواهیم بگوییم دیدگاه مقام معظم رهبری درباره حرکت سیاسی اهل بیت (علیهم السلام) چیست. ایشان معتقدند که اهل بیت (علیهم السلام) حرکت سیاسی مستمری داشتند. این **یک نکته** که در بیان ایشان برجسته است. **نکته دوم** این که ایشان برنامه اهل بیت (علیهم السلام) در حرکت سیاسی را بیان می کند. یک وقتی می گوییم یک شخصیتی هست که کار سیاسی می کند، اما کار سیاسی اش انفعالی است؛ یعنی وقتی رژیمی علیهش توطئه ای می کند، او در برابر آن توطئه، عکس العمل نشان می دهد. اما یک وقتی هست که می گوییم این شخصیتی که دارد کار سیاسی می کند، در عرصه سیاست، برنامه دارد و فعال سیاسی است. تبیینی که مقام معظم رهبری از سیره سیاسی اهل بیت (علیهم السلام) دارد این است که اینها فعال سیاسی بودند نه منفعل سیاسی. این هم تمایز دوم دیدگاه مقام معظم رهبری با دیدگاه سائر کسانی است که قائلند اساساً اهل بیت (علیهم السلام) حرکت سیاسی نداشتند یا داشتند ولی حرکتشان منفعلانه بود. **نکته سوم** این است که مقام معظم رهبری قائل به این است که در حرکت سیاسی ای که اهل بیت (علیهم السلام) داشتند، هدف داشتند و هدفش تشکیل حکومت بود؛ یعنی این طور نبود که اینها قائل به یک حکومت مشروطه مانند باشند یعنی یک حکومتی باشد، یکی سر کار باشد و ما نظارت کنیم. نه، این طوری نبود. اینها دنبال این بودند که حکومت را در دست خودشان بگیرند. این هم تمایز سوم دیدگاه مقام معظم رهبری با دیدگاه سائران است.

نکته دیگر [**نکته چهارم**]، وجه تمایز دیدگاه مقام معظم رهبری با دیدگاه امثال شهید صدر است و آن، این که مقام معظم رهبری این حرکت اهل بیت (علیهم السلام) را یک حرکت پیوسته می بیند و بعد فرهنگی این حرکت پیوسته و بعد معنوی و بعد سیاسی اش با هم مرتبط است و این حرکت فرهنگی و معنوی، در روح خودش یک حرکت سیاسی دارد و اهداف سیاسی را تعقیب می کند، اما در دیدگاه شهید صدر، کلیت ارتباط بین حرکت هر امام با امام بعدی را مشاهده می کنیم یعنی اصل این که اهل بیت (علیهم السلام) حرکت هایشان مجزای از هم نبوده بلکه حلقاتی بوده اند که به همدیگر متصل می شدند و یک هدف را تعقیب می کردند. این کلیت از سیره اهل بیت (علیهم السلام) را در دیدگاه شهید صدر و همچنین در اثر عادل اُدیب می بینیم. اما وجه تمایز دیدگاه مقام معظم رهبری با این دیدگاه هم این است که هدف این حلقه را تشکیل حکومت سیاسی می بیند، تشکیل حاکمیت سیاسی می بیند و

این خیلی مهم است. این مسأله در دیدگاه شهید صدر به صورت برجسته‌ای دیده نمی‌شود؛ در دیدگاه عادل اُدیب به صورت برجسته‌ای دیده نمی‌شود.

با این مقدمه و تمایزهایی که عرض کردم، می‌خواهیم ببینیم اصل دیدگاه مقام معظم رهبری چیست؟ ایشان می‌فرمایند که اهل‌بیت (علیهم السلام) دوران‌هایی برای مبارزه سیاسی داشتند و کسانی را که می‌خواهند حرکت سیاسی اهل‌بیت (علیهم السلام) را درک بکنند، باید این ادوار را متوجه باشند و به راهبرد اهل‌بیت (علیهم السلام) در هر دوران، توجه بکنند. ایشان سعی می‌کند در کتاب «انسان ۲۵۰ ساله» و در حلقه سوم از حلقات «انسان ۲۵۰ ساله» این را تشریح کند.

دوران های مبارزه ائمه

ایشان دوران‌های مبارزه را به این شکل، ترسیم می‌کند:

دوره اول: دوره جریان امامت. اولین دوره **جریان امامت**، سکوت معنادار برای حفظ اساس اسلام است. شاخصه آن سکوت معنادار این است که امام (علیه السلام) به این نتیجه می‌رسد که برای حفظ اساس اسلام باید سکوت کند و اگر سکوت نکند، نه به سیاست می‌رسد یعنی نه به حکومت دینی می‌رسد؛ نه به جامعه دینی و نه به اساس دین؛ یعنی اساس دین هم به خطر می‌افتد. فلذا می‌فرماید اگر سکوت نکنم «أری تراثی نهباً» من این میراث خودم را بربادرفته و غارت‌رفته می‌بینم. دین هم از بین می‌رود. خب این دوره، دوره بیست و پنج ساله سکوت علی (علیه السلام) است از رحلت رسول خدا تا سال ۳۵ هجری که در این بیست و پنج سال، امام علی (علیه السلام) سکوت می‌کند و حتی به خلفا مشاوره هم می‌دهد. یک جاهایی تا پای جلوگیری از کشته شدن خلیفه سوم می‌رود چون احساس می‌کند پشت سر این کشته شدن، فتنه‌های متعددی در جامعه پدید می‌آید که آن فتنه‌ها هم به حکومت دینی ضربه می‌زند هم به دین ضربه می‌زند و در جامعه دینی، انشقاق عجیبی پدید می‌آید، بیم سلطه بنی میه و کفار و منافقین می‌رود. اینجاست که امام علی (علیه السلام) سکوت می‌کند و پیش‌بینی‌هایش هم کاملاً درست است و اگر سکوت نمی‌کرد، شهرهای مختلفی را که بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرتد شده و قیام کرده بودند و تا دروازه‌های مدینه رسیده بودند، یعنی تا احد هم پیشروی کرده بودند، اگر همکاری‌های امام علی (علیه السلام) نبود، اینها مدینه را تسخیر می‌کردند و اساساً دین از بین می‌رفت؛ لذا می‌فرماید: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي» شما می‌دانید که شایسته‌ترین افراد و ذی‌حق‌ترین مردم نسبت به دیگران برای حکومت هستیم «وَوَاللَّهِ لَأَسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ» من صبر می‌کنم تا زمانی که امور مسلمانان نسبتاً سالم اداره می‌شود یعنی اسلام در جامعه، حضور دارد و بخش‌های قابل توجهی از اسلام، پیاده می‌شود «وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ»

خَاصَّةً» تا زمانی که به شخص من دارد ظلم می‌شود، من صبر می‌کنم. در این دوران، حضرت به خلیفه دوم، مشاوره می‌دهد، به خلیفه اول در هنگام رفتن به شام، مشاوره‌هایی می‌دهد و همچنین کار به جایی می‌رسد که خلیفه دوم می‌گوید: «لولا علی لهلك عمر» اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.

در **دوره دوم** امامت، دوره **حاکمیت امام علی** (علیه السلام) است. این دوره، حضرت تلاش می‌کند اصول اسلام را باز گرداند. تلاش برای بازگرداندن اصول اسلام در عرصه فرهنگ و ارائه الگوی حکومت اسلامی در عرصه سیاست. حضرت احساس می‌کند در این بیست و پنج سال، الگوی حکومت اسلامی به فراموشی سپرده شده، ارزش‌های سیاسی و دینی در عرصه سیاست، ضربه دیده و باید این جامعه، احیا بشود و الگوی حکومت دینی در آن به نمایش گذاشته بشود. در این پنج سال، تلاش می‌کند که چنین کاری را انجام بدهد که او را شهید می‌کنند و به همه اهدافش دست پیدا نمی‌کند.

در طول این دوران، بر اساس دیدگاه مقام معظم رهبری که این را دوره دوم می‌داند، حضرت امیر (علیه السلام) کارگزارانی را که در جریان اموی هستند و نفوذی‌اند، عزل می‌کند و کارگزاران صالح را نصب می‌کند. عدالت اقتصادی را اجرا می‌کند. اجرای حدود الهی را در این زمان به منصف ظهور می‌رساند و در سه جنگ پیاپی جمل، صفین و نهروان با فتنه‌گران می‌جنگد.

دوران بعدی [**دوره سوم**] فرا می‌رسد که دوران شش‌ماهه حکومت امام حسن (علیه السلام) و صلح تحمیلی و انتقال حکومت به معاویه است. این دوران را حضرت آقا دوره **تلاش برای بازگرداندن حکومت** به اهل بیت (علیهم السلام) می‌داند در کوتاه‌مدت، و پایه‌ریزی تشکیلات مخفی شیعه. ایشان معتقد است از صلح امام حسن (علیه السلام) تا قیام امام حسین (علیه السلام)، این دو امام طی بیست سال تقریباً از ۴۱ تا ۶۱ هجری سعی کردند شیعه را دوباره کادرسازی کنند، تشکل شیعه را به صورت مخفی، دوباره سازمان بدهند و اینها را برای قیام بر علیه حکومت معاویه، آماده کنند. این، زمینه‌هایش تا حد زیادی فراهم شد و حتی صلح امام حسن (علیه السلام) هم ثمره‌اش بقای شیعه، کشف ماهیت امویان و بسترسازی تأثیرگذاری قیام عاشورا بود. مقام معظم رهبری می‌فرماید این صلح هم حتی سیاسی بود و آن حرکت‌های زیرزمینی‌ای که این دو امام در طول این بیست سال انجام می‌دادند، مرحله سوم از دوران امامت بود.

دکتر طه حسین در کتاب «الفتنة الكبرى» معتقد است که در دیدار سران شیعه با حضرت امام حسن (علیه السلام) در حالی که اینها از وضعیت موجود، ناراحت بودند، امام (علیه السلام) اینها را دلداری داد؛ یعنی اینها به خلوت برد، با آنها گفتگویی کرد و آنها را آرام کرد و ایشان هم آنجا این حدس را زد که امام سنگ‌بنای اولیه تشکیلات شیعه

را در آنجا چید. ایشان معتقد است که هدف امام حسین (علیه السلام) هم اصلاح امت و احیای فرهنگ اصیل و ناب محمدی در این دوران و از بین بردن تحریفات از اسلام راستین با ابزار تشکیل حکومت یا شهادت بود. ایشان معتقد است امام حسین (علیه السلام) که در این دورن، قیام کرد، خواست حکومت را بگیرد و در کوتاه مدت، اینجا اهل بیت (علیهم السلام) روی جامعه، کار کردند و با قیام امام حسین (علیه السلام) بنا بود این جامعه اصلاح بشود؛ حالا با تشکیل حکومت و اگر نشد، با شهادت. ولی اصلاح اتفاق افتاد و آن اصلاح، احیای فرهنگ اصیل بود؛ یعنی در سال ۶۱ هجری، جامعه و امت اسلامی فهمید و آیندگان هم در تاریخ فهمیدند که اسلام اهل بیت (علیهم السلام) غیر از اسلام بنی امیه است، غیر از اسلام اموی است و غیر از اسلام خلفاست. این دو، هم، حاکمیت و فرهنگ خودشان را به نمایش گذاشتند و هم سبک حکومت داری خودشان را به نمایش گذاشتند. اهل بیت (علیهم السلام) وقتی در مقابل این حرکت ایستادگی کردند، یک گرا را به حق طلبان عالم دادند که متوجه باشند سبک حکومتی اهل بیت (علیهم السلام) کاملاً متضاد با اینهاست و این حکومت اموی، از دلش کفر بر می خیزد و هیچ تأمین کننده اهداف اسلام از حاکمیت نیست.

در اینجا شاهدیم که حضرت آقا معتقد است عنصر دعوت کوفیان از امام برای حرکت به سمت عراق، جنایت معاویه در طول سال‌های زمام‌داری‌اش و برخی عوامل دیگر، همه، نشان از موفقیت این قیام بود؛ یعنی در آن مقطع، زمینه برای این قیام، فراهم بود فلذا امام به موقع قیام کرد اما مانعی وجود داشت و آن، بی وفائی کوفیان بود که خودنمایی کرد و امام (علیه السلام) هم این را پیش‌بینی کرده بود و می‌دانست با شهادت خودش اگر به حکومت نرسد، آن اصلاحی که در آن مقطع، تبیین و اعلان این مطلب بود که اسلام اموی با اسلام اهل بیت (علیهم السلام) متفاوت است، اسلام خلفا با اسلام اهل بیت (علیهم السلام) متفاوت است. این زنگ خطر به صدا در آمد و پشت سر این قیام، زمینه برای تبیین اسلام سیاسی اهل بیت (علیهم السلام) در عرصه‌های فقهی و کلامی باز شد.

فلذا دوره چهارم امامت از اینجا آغاز شد که این دوره، دوره تعقیب سیاست بازگرداندن حکومت به

اهل بیت (علیهم السلام) در میان مدت و درازمدت است. توجه کنید. اینجا مقام معظم رهبری نمی‌فرماید که دوره کار فرهنگی بود. نه، می‌گوید تعقیب سیاست بازگرداندن حکومت در میان مدت و درازمدت بود؛ میان مدتش تا زمان امام رضا (علیه السلام) است و از امام رضا (علیه السلام) به بعد، در درازمدت، اهل بیت (علیهم السلام) در پی برپایی حکومت دینی هستند ولی کارهای اینها چه در عرصه فرهنگی و چه در عرصه معنوی (انسان‌سازی) و چه در عرصه سیاسی به صورت زیرزمینی که با نهاد و کالت، انجام می‌دهند، همه‌شان ممتد هم است و برای رسیدن به چنین حکومتی هم‌افزایی دارد؛ چراکه بدون حکومت نمی‌توان جامعه را به سمت حیات طیبه، سوق داد و اسلام، بدون

حکومت، قابل پیاده شدن نیست، بسیاری از احکام اسلام، احکام اجتماعی است و بعضاً احکام فردی اسلام هم بدون تحقق حکومت، قابلیت پیاده شدن ندارد.

تلاش میان مدت برای برپایی حکومت

ما در این دوره چهارم، شاهد این هستیم که از زمان امام سجاد(علیه السلام) تا امامت امام رضا(علیه السلام) به صورت میان مدت، دنبال برپایی حکومتند و از زمان امام رضا(علیه السلام) به بعد، دیگر می روند برای برپایی حکومت در درازمدت. از امام سجاد(علیه السلام) آغاز طرح تشکیل حکومت در میان مدت، شروع شد و امام سجاد(علیه السلام) نیروسازی کرد؛ تربیت شاگرد کرد و در آن فضای فساد که در جامعه پدید آمده بود، ایشان توانست سازمان شیعه را آرام آرام احیا بکند و کادر شیعه را دوباره زنده کند؛ اصول و مبانی را در قالب دعا بیان می کرد؛ مبارزه با علمای درباری کرد؛ در واقعه حره، حفظ شیعه کرد که احتمال می رفت اگر دقت نشود، بسیاری از شیعیان در آنجا به شهادت برسند.

امام باقر(علیه السلام) این راه امام سجاد(علیه السلام) را ادامه داد در قالب تربیت شاگرد و اداره تشکیلات مخفی کادر شیعه. و امام صادق(علیه السلام) هم این روند را ادامه داد؛ با افکار غلط و انحرافی امثال ابوحنیفه مقابله کرد؛ یعنی با مکاتب اعتقادی انحرافی، مبارزه کرد؛ با مکاتب فقهی انحرافی و روش استنباط غلط از فقه هم مقابله کرد؛ شاگردان زیادی را تربیت کرد و اوضاع به گونه ای شد که همه می فهمیدند اهل بیت(علیهم السلام) به دنبال یک چنین پدیده سیاسی هستند؛ فلذا وقتی جابر بن یزید جعفری که از اصحاب سر امام باقر(علیه السلام) است، از حضرت سؤال کرد: قائم کیست که بعد از شما می آید؟ امام قائم که قیام می کند، کیست؟ می گوید «فضررب بیده علی ابی عبد الله» امام باقر(علیه السلام) با دستش به پشت امام صادق(علیه السلام) زد «و قال: هذا والله قائم آل محمد» قائم آل محمد(صلی الله علیه و آله) ایشان یعنی امام صادق(علیه السلام) است.

زمینه قیام، فراهم شده بود ولی قیام عباسیان یک قیام رهن بود و این زمینه به وجود آمده را دزدیدند و مردم را به یک سمت انحرافی بردند؛ با شعار «الرضا من آل محمد» وارد میدان شدند و مردم را متوجه خودشان کردند، ولی قیام را منحرف کردند. امام صادق(علیه السلام) هم باز بالندگی دانشگاهش را داریم، حلقات درسی اش را داریم و عصر اختناق و تقیه است و با این سپر تقیه، وارد عرصه می شود.

باز هم زمان امام کاظم(علیه السلام) می بینیم حزب شیعه، خیلی گسترش پیدا کرده و ایشان، هم مجلس درس دارد هم آن نهاد و کالت را که در زمان امام باقر و امام صادق(علیهما السلام) همین طور در حال رشد بود را گسترش

می‌دهد و رهبری می‌کند. شما توجه کنید که حرکت سیاسی اهل‌بیت (علیهم السلام) تنها به این نبود که بیایند زود حکومت تشکیل بدهند، بلکه این جنبش شیعی را سازمان دادند و به آن، روح بخشیدند به طوری که زمان امام سجاد (علیه السلام) می‌فرماید که محبین و دوستان ما به بیش از بیست نفر نمی‌رسند، ولی شما نگاه بکنید زمان امام کاظم (علیه السلام) را، چقدر شیعه گسترش پیدا کرد؟ زمان امام رضا (علیه السلام) را در مرو، در نیشابور، چقدر شیعه هست؟ اینها چطور گسترش پیدا کردند؟ چطور این هسته‌ها تشکیل شد؟ این هسته‌ها در همان دوران امام سجاد، امام باقر، امام صادق و امام کاظم (علیهم السلام) تشکیل شد و به یک حزب بسیار جدی مبدل شد، به طوری که در زمان امام کاظم (علیه السلام) یکی از بستگان اهل‌بیت، خیانت کرد و به هارون گفت: شما یک مملکت دارید با دو تا حاکم. هم اموال زیادی برای موسی بن جعفر، امام کاظم (علیه السلام) می‌آید و هم برای شما می‌آید. هارون هم احساس خطر کرد و امام کاظم (علیه السلام) را کشت.

پس استراتژی اهل‌بیت (علیهم السلام) تا اینجا این بود که در میان‌مدت، حکومت را بگیرند؛ کادر شیعه را درست کردند، سازمانشان را درست کردند، اینها را از لحاظ فرهنگی، اشباع کردند و آماده شده بودند، ولی متأسفانه این زمینه توسط عباسیان دزیده شد و خیانت عباسیان موجب شد که بهره‌برداری لازم از آن صورت نگیرد. از دوره امام رضا (علیه السلام) به بعد، سیاست دستگاه عباسی عوض شد و سیاست عباسیان در این دوره این شد که اهل‌بیت (علیهم السلام) را ببرند و به شدت تحت نظر بگیرند و خودشان را اصلاً به آنان نزدیک کنند و بگویند ما از اینها هستیم؛ ما اینها را قبول داریم و حتی می‌خواهیم حاکمیت را به اینها بدهیم. این خودش نشان‌دهنده این است که اهل‌بیت (علیهم السلام) جایگاه سیاسی بالایی در جامعه یافته و طرفدار پیدا کرده بودند که دستگاه خلافت مجبور بود چنین سیاست مکارانه‌ای را در پی بگیرد. اینجا بود که امام رضا (علیه السلام) به طور ظریفی به جامعه فهماند که این قضیه، دروغ است و یک شبکه قوی از شیعیان را باز امام رضا (علیه السلام) به نحو احسن، رهبری می‌کند.

تلاش بلندمدت برای برپایی حکومت

از این پس، فشارها بیشتر می‌شود و حرکت مبارزه، از روی زمین به زیر زمین می‌رود؛ کاملاً زیرزمینی می‌شود و ما شاهد این هستیم که شیعیان از طریق وکلا با اهل‌بیت (علیهم السلام) ارتباط دارند و زمینه برای حضور اجتماعی اهل‌بیت (علیهم السلام) کم می‌شود و آرام‌آرام به دورانی می‌رسد که عصر غیبت شروع می‌شود.

جملات مقام معظم رهبری درباره ثمره این حرکت سیاسی اهل‌بیت (علیهم السلام) تا پایان عصر حضور، این است: «در پایان این مسیر پر از زحمت و سختی و ناهموار به غایت حرکت مستمر سیاسی ائمه (علیهم السلام) در دوران حضور می‌رسیم که دوران غیبت صغرا و کبرای امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را شامل می‌شود و

ائمه برای تشکیل حکومت علوی در درازمدت برنامه‌ریزی می‌کنند». حکومت‌های بعدی‌ای که می‌بینید، خیلی‌هايش مطلوب اهل‌بیت (علیهم‌السلام) به این شکل نیست. اینها می‌خواهند حکومتی داشته باشند که قوام داشته باشد و در درازمدت بماند و الا در قیام‌هایی که علویان می‌کردند، اینها مشارکت می‌کردند و دنبال یک حکومت پایدار هستند و این حکومت پایدار برپا نمی‌شود مگر این که ابتدا نیروی انسانی‌اش را درست بکنی. این رسالت به عهده علمای شیعه نهاده شد و ما می‌بینیم که بعد از این، عباسیان و مکتبشان نابود شدند؛ امویان و مکتبشان نابود شدند ولی مکتب اهل‌بیت (علیهم‌السلام) روزه‌روز بالنده‌تر و شکوفاتر شد و تبدیل به یک جنبش بزرگی شد که بعد از قرن‌ها در ایران، حکومت تشکیل داد و امروز، نظام جمهوری اسلامی یکی از برکات حرکت اهل‌بیت (علیهم‌السلام) است.

همچنان که گفتیم، برخی از متفکرین و محققین اسلامی، یکپارچگی و پیوستگی سیره اهل‌بیت (علیهم‌السلام) در راستای تحقق اهداف مشترک را به صورت کلی اشاره کرده‌اند و همه، ائمه را مثل یک انسان دانسته‌اند. شهید صدر هم به این مسأله اشاره دارد ولی مقام معظم رهبری هدف این حرکت یکپارچه را تبیین کرد؛ مراحلش را تبیین کرد که چگونه بوده و تنها تبیین و تبلیغ اسلام ناب نبوده بلکه ایشان معتقد است که اجرای آن در بستر جامعه در قالب برپایی حکومت و احیای حکومت نبوی، هدف بوده است.

سؤال: آیا آماری از اوضاع سیاسی-اجتماعی آن زمان، وجود دارد؟

جواب: آمار جزئی نداریم بلکه آمار کلی داریم. مثلاً وقتی می‌بینیم تعدادی از شیعیان امام در جنگ صفین چند نفرند، یعنی همراهان امام چند نفرند، آنهایی که فاصله می‌گیرند، چند نفرند، اینها بعضاً آمارشان هست. مثلاً از بیست و اندی هزار شمشیرزنی که در کوفه بود و گفته می‌شود در مسجد کوفه در زمان امام علی (علیه‌السلام) تقریباً بیست و یک هزار نفر می‌توانستند نماز بخوانند. می‌گویند از این بیست و اندی هزار نفر، طبق برخی آمار، شش هزار و اندی به جنگ جمل آمدند و همراهی کردند، در جنگ صفین، تعدادشان بیشتر شد ولی سی هزار نفر در صفین، کناره گرفته بودند و می‌گفتند ما نمی‌دانیم حق با کیست، داریم مطالعه می‌کنیم. در دل جنگ صفین، حدود بیست هزار نفر از یاران حضرت، از ایشان جدا شدند و گفتند ما حکمیت می‌خواهیم و یک سری‌شان به خوارج پیوستند. از این آمارهای جسته و گریخته، آدم می‌تواند یک حدس‌هایی بزند و الا آمار جزئی وجود ندارد. آن زمان هم اداره آمار وجود نداشته.

سؤال: جایگاه مردم برای قدرت سیاسی بخشیدن به امامان (علیهم السلام) در چه حدی؟ مثلاً بعد از خواست و تجمع و دعوت مردم از حضرت امیر (علیه السلام) مسؤولیت در جامعه را پذیرفت.

جواب: در سیره اهل بیت (علیهم السلام) مردم جایگاه بسیار والایی دارند یعنی اهل بیت (علیهم السلام) سعی می کنند تمام زندگی و تلاششان را در مسیر تأمین سعادت دنیوی و اخروی مردم قرار بدهند. این که امام حسین (علیه السلام) جانش را می دهد تا مردم را نجات بدهد، یعنی مردم سالاری واقعی در سیره اهل بیت (علیهم السلام) است. دارد «بذل مهجته فیک لیستتقد عبادک من الجهالة» امام حسین (علیه السلام) خونس را داد تا مردم را از جاهلیت نجات بدهد. پس مردم سالاری حقیقی در اینجا است اما آیا حضور سیاسی اهل بیت (علیهم السلام) همواره منوط به رأی مردم بود؟ یعنی این که یک زمانی خاتمی گفته بود امام علی (علیه السلام) می فرماید «و لولا حضور الحاضر» اگر نبود حضور حاضران، من خلافت را نمی پذیرفتم. امام حسین (علیه السلام) هم فرمودند که چون کوفیان نامه دادند، من دارم به آن سو می روم. این یعنی چه؟ یعنی مردم سالاری. خوب نه، اگر بخواهید این طور برداشت کنید که اهل بیت (علیهم السلام) مشروعیت حاکمیت خودشان را با رأی مردم می دانستند، این برداشت، غلط است. چرا؟ بله، بیعت مردم را عامل کارآمدی حکومتشان می دانستند فلذا از مردم بیعت می خواستند و اگر بیعت می کردند، می آمدند، ولی مشروعیت را از آسمان می دانستند؛ از طرف خدا می دانستند؛ فلذا می بینید که بعد از جنگ صفین و نهروان، مخصوصاً بعد از جنگ صفین، دیگر شروع شد، بعد از جنگ نهروان ادامه پیدا کرد، پیرامون امام علی (علیه السلام) بسیار خلوت شد. مصر را گرفتند، هر چه حضرت فریاد می زد که محمد بن ابی بکر، تحت فشار است؛ مصر را دارند می گیرند؛ بیایید بروید، مردم نمی آمدند. می فرمود «ملونی و مللت منهم»؛ خدایا مردم از من خسته شده اند و من هم از اینها خسته شده ام، اما از حاکمیت، دست نمی کشید بلکه با همان اقلیتی که پیرامونش بودند، حکومت را نگه می داشت. چرا؟ چون حاکمیت حق او بود و وظیفه داشت تا آخرین ساعت ممکن، حکومت را نگه دارد و اسلام را پیاده کند. بله اگر به جایی می رسید که نوع حکومت حضرت به استبداد تبدیل می شد یعنی می بایست اکثریت مردم را می کشت، بسیاری از مردم را از سر راه بر می داشت و به حکومت می رسید، اهل بیت (علیهم السلام) به این نقطه که می رسید می گفتند نه. اگر می دیدند این حکومت، دیگر تبدیل به استبداد می شود، نه. اما اگر به آن مرحله نرسیده بود، می ایستادند و مقاومت می کردند، اکثریت هم گاهی اوقات با اینها نبودند، اقلیت بودند ولی با اکثریتی که با آنها نبودند، مبارزه نمی کردند. تحمل می کردند. نکته بعدی، در زمینه امام حسین (علیه السلام) هم همین است. وقتی حضرت دارد قیام می کند، خیلی ها می گویند نرو. اگر قیام بکنی، کشته می شوی، اما حضرت

می‌رود با این که اکثریتی گفتند نو، اکثریتی با یزید، بیعت کردند، ولی امام حسین (علیه السلام) حق حاکمیت را از خودش می‌داند و می‌خواهد قیام را با مردم کوفه شروع کند.

سؤال: به نظر، منطقی است که بگوییم این استمرار تا حال ادامه دارد؟ و الا اگر بگوییم استمرار داشت، چه فایده‌ای بر آن مترتب است؟ اگر هم این استمرار وجود دارد، با چه سازوکاری است؟

جواب: این سؤال، سؤال خوبی است. این استمرار تا حالا ادامه دارد. اهل بیت (علیهم السلام) وقتی یک حرکتی را آغاز می‌کردند، مدای حرکتشان کل تاریخ بود. امام سجاد (علیه السلام) وقتی که وارد دمشق شد، پسر طلحه به آن حضرت گفت که شما پدر تو با پدر من بر سر چیزی جنگید که عاقبت به او نرسید. این فکر کرد که امام علی (علیه السلام) در جنگ جمل با طلحه جنگید که به حکومت زودگذر دنیا برسد. حالا می‌گوید امام حسین (علیه السلام) در آنجا بود و جنگید و می‌خواست به این حکومت زودگذر برسد ولی به آن نرسید. پاسخی که امام سجاد (علیه السلام) می‌دهد، جالب است، می‌فرماید که اگر وقت نماز شد، اذان و اقامه بگویی، می‌فهمی که چه کسی غلبه پیدا کرد. یعنی آن فرهنگ دینی نابی که از دلش حکومت دینی ناب بر می‌خیزد، در حال نابود شدن بود. اگر قیام سیدالشهداء (علیه السلام) نبود، بر بالای مأذنه‌ها اذان گفته نمی‌شد و اسم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حذف می‌شد و با حذف اسم رسول خدا، قرآن حذف می‌شد و با حذف قرآن و سیره رسول خدا، دیگر اسلام سیاسی‌ای که از دل آن در می‌آمد و حکومتی که از دل او می‌بایست جوانه بزند، پدید نمی‌آمد. اینها با هم مرتبط است. اهل بیت (علیهم السلام) اینها را مرتبط می‌دیدند. بله این استمرار ادامه دارد و هدف ائمه نیز درازمدت بود. چندین حکومت شیعه هم در تاریخ، جوانه زد. حکومت صفویه، حکومت شیعی بود. حکومت آل بویه حکومت شیعی بود؛ البته نه حکومت شیعی نابی که در رأسش ولی الهی باشد اما صبغه شیعی داشت. این به برکت همین کار اهل بیت (علیهم السلام) بود و اگر کار و تلاش آنان نبود، ما در دوران آل بویه در قرن چهارم و پنجم، حکومت‌های شیعی نداشتیم. همچنین در زمان صفویه، چنین چیزی نداشتیم، حکومت سربهداران را نداشتیم. اینها به برکت قیام اهل بیت (علیهم السلام) بوده اما آن نمونه کامل ترش در انقلاب اسلامی، پدید آمد و نمونه کاملش انشاء الله در عصر ظهور پدید می‌آید.

ببینید برخورداری یک حرکت از روح سیاسی است که به این جنبش شیعی، عزم می‌دهد که در تاریخ بگوید من حکومتی مثل حکومت امام علی (علیه السلام) می‌خواهم. اگر این روح سیاسی نبود، اگر بعد از امام سجاد (علیه السلام) اهل بیت (علیهم السلام) عزم سیاسی نداشتند، شیعیان هم بعداً رها می‌کردند. این که اینها مدام می‌گویند ما

حکومت مثل حکومت علوی می‌خواهیم و حتی در دوره قاجاریه نیز چنین مطالبه‌ای وجود داشت، نشان‌دهنده این است که فهم شیعه از سیره سیاسی اهل‌بیت (علیهم السلام) این است که اینها دنبال حاکمیت بوده‌اند.

سؤال: آیا در مورد اختصاص حکومت و سیاست به شخص معصومین هم صحبت می‌شود؟

جواب: بله خب اینها ادله عقلی خودش و جای خودش را دارد که الآن جایگاهش اینجا نیست. ادله عقلی دارد، ادله نقلی دارد که فکر نکنم جایش اینجا باشد. من آمادگی برای پاسخ به این سؤال دارم. عقل می‌گوید که حاکمیت باید در دست کسی باشد که هم عصمت داشته باشد هم علم لدنی داشته باشد؛ یعنی فهمش از مسائل، درست باشد، اسلام را درست بشناسد و مصادیق احکام را به درستی بشناسد، موضوع‌شناس باشد، عادل باشد، باتقوا باشد، به دنبال تأمین منافع خود، خانواده و حزب خود نباشد و این انسان معصوم که علم لدنی و سایر ویژگی‌ها را دارد، حق حاکمیت در درجه اول، از آن اوست به اضافه این که اساساً حکومت کردن انسان بر انسان دیگر، نیاز به مجوز دارد. انسان در ملک خودش می‌تواند تصرف بکند و هیچ انسانی حق تصرف در حیات دیگری را ندارد. چون خداوند مالک همه انسان‌هاست، می‌تواند دستور بدهد که با چه قانونی در جامعه - که حیطه حیات اجتماعی و فردی انسان‌هاست - باید عمل بشود و این اذن را هم خدا می‌تواند به انسان‌هایی بدهد که بر همین اساس، اینها بیایند حکم بکنند در جامعه اسلامی، در جامعه بشری و در آن حیطه‌ای که ملک خداست و خدا اذنش را به اینها داده، و الا هیچ انسانی حق حاکمیت بر انسان دیگری را ندارد. و خداوند متعال این مسؤولیت و اذن را به انسان معصوم داده، و در عصر غیبت هم به انسانی که نزدیک‌ترین فرد به معصوم است یعنی معدّل تقوا، عدالت، تدبیر و سیاست و اسلام‌شناسی و فقاہت را بیش از دیگران دارد.

سؤال: اگر اقلیتی معصومین را قبول داشته باشند و طرفدارشان باشند، معصومین نظر این

اقلیت را بر اکثریت و آحاد جامعه که خواهان ولایت سیاسی معصومین نیستند، تحمیل می‌کنند؟

جواب: سیره این طور نشان می‌دهد که اگر با آن اقلیت بتوان حاکمیت و حکومتی را تشکیل داد و اسلام را پیاده کرد و استبداد در آن حکومت، سیطره نداشته باشد، در آنجا اهل‌بیت (علیهم السلام) این کار را می‌کنند. گفتم بعد از جنگ صفین، اقلیتی امام علی (علیه السلام) را می‌خواستند، اکثریت نمی‌خواستند ولی این اکثریت علیه حضرت قیام نمی‌کردند بلکه حالت بی‌میلی به جهاد و اینها داشتند و در این حکومت، ساکت بودند و شاید می‌خواستند اوضاع هم مقداری تغییر بکند ولی درگیر نمی‌شدند. حضرت با همان اقلیتی که در کنارش بودند، سعی کرد حکومت را حفظ بکند، غارت‌های معاویه را دفع بکند، با لشکریانی که معاویه برای غارت می‌فرستاد، مقابله بکند و حکومت را حفظ کند تا زمانی که فرقه‌ش را شکافتند، کنار رفت و الا کنار نمی‌رفت. بله این اقلیت اگر بیایند

و بخواهند در میدان مبارزه، شرکت کنند و اسلحه بکشند و لازمه حفظ حکومت این باشد که اکثریت را بکشند، ما چنین چیزی را در سیره نداریم اما این که اقلیتی بی میل و ناراضی بودند ...

انشاءالله خداوند به ما و شما توفیق بدهد که سیره اهل بیت (علیهم السلام) را بهتر و بیشتر درک و هضم بکنیم و با عبرت گیری از آن سیره، قدر این نظام جمهوری را بدانیم و از این نظام، پاسداری بکنیم و بدانیم که این نظام در تاریخ معاصر ما با چه زحمتی پدید آمده.